

بررسی تأثیر عصر روشنگری در الهیات جدید مسیحی؛**با تأکید بر اندیشه‌های ریچل، بولتمان و پانن برگ**

seyedAli5@Gmail.com

سیدعلی حسنی / دانشیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

دریافت: ۱۳۹۶/۰۱/۲۷ - پذیرش: ۱۳۹۶/۰۶/۲۵

چکیده

عصر روشنگری مرحله‌ای بسیار مهم در تاریخ تحولات علمی در غرب به حساب می‌آید. این تحولات گسترده، تأثیرات فراوان بر الهیات مسیحی بر جای گذاشته است. تحولاتی که متألهان مسیحی را وادار به دست برداشتن از باورها و اعتقادات چند صد ساله خود کرده است؛ تحولاتی که نتایج آن، شکل‌گیری مکاتب جدید الهیاتی در مسیحیت است. این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی، درصدد نشان دادن نقش و تأثیر دستاوردهای عصر روشنگری، در شکل‌گیری الهیات جدید مسیحی، بر اساس اندیشه‌های برخی متألهان جدید مسیحی (ریچل، بولتمان و پانن برگ) است. یافته‌های این پژوهش حاکی از این است که دستاوردهای عصر روشنگری، باورهای اساسی مسیحیت، یعنی معجزات، حجیت کتاب مقدس، براهین اثبات وجود خدا، مکاشفه (وحی)، آموزه گناه نخستین و هویت و اهمیت عیسی را در بوته تردید قرار داد. از این رو، هریک از متألهان مسیحی، با طرح ایده‌هایی جدید درصدد رفع این مشکل برآمدند.

کلیدواژه‌ها: عصر روشنگری، الهیات جدید مسیحی، اعتقادات مسیحی، آلبرخت ریچل، بولتمان و پانن برگ.

Archive of SID

هیچ تغییر و تحولی ناخواسته و دفعی نیست، تحولات گسترده الهیات مسیحی در دوران جدید، از قرن نوزدهم میلادی به بعد، نیز از این امر مستثنا نیست. فاصله زمانی پایان قرون وسطا، تا آغاز قرن نوزدهم در غرب، که سرآغاز شکل‌گیری مکاتب الهیات جدید مسیحی است، خاستگاه اصلی تحولات گسترده در باورها و آموزه‌های الهیات جدید مسیحی غربی است. در این دوره زمانی در غرب، تغییرات و تحولات مهمی چون رنسانس و پدیدآیی اومانیسیم، شکل‌گیری نهضت اصلاح دینی و از همه مهم‌تر، عصر روشنگری به وقوع پیوسته است. هریک از این اتفاقات، دستاوردها و پیامدهایی برای باورها و آموزه‌های مسیحی غربی داشته است به‌گونه‌ای که مسیحیت غربی در شرف حذف کامل قرار گرفت. در این زمینه، متألهان مسیحی درصدد چاره‌جویی برآمده و راه برون‌رفت از این وضعیت را اولاً، پذیرش مقتضیات و پیامدهای این دستاوردها، ثانیاً، ایجاد تحول و بازنگری در اعتقادات و آموزه‌های مسیحی برای هماهنگ‌سازی با این پیامدها و دستاوردها دیده‌اند. هریک با طرح ایده‌هایی جدید، درصدد حفظ اعتقادات مسیحی، البته با قرائتی متفاوت از قبل، در دوران مدرن برآمده‌اند. نتیجه این تلاش‌ها، شکل‌گیری مکاتب مختلف الهیاتی، در مسیحیت غربی است.

و اکاوی زمینه‌ها و عوامل شکل‌گیری مکاتب الهیات جدید مسیحی، اولاً، ما را در فهم درست این مکاتب یاری می‌رساند. ثانیاً، روشن می‌گردد که طرح بعضی از دیدگاه‌ها و نظرات جدید در مغرب زمین، در عرصه الهیات مسیحی، درصدد حل چه مشکل یا تناقضاتی بوده است و در ارتباط با چه مسائل و مخاطراتی ارائه شده است. ثالثاً، روشن خواهد شد که آیا تعمیم آن ایده‌ها در فضای دینی دیگر و بدون آن پیش زمینه‌ها و مشکلات، صحیح می‌باشد!

اگرچه در مورد هریک از این عوامل و زمینه‌ها، بحث‌هایی صورت گرفته است، اما با توجه به نوپا بودن طرح مباحث الهیات جدید مسیحی در کشور، بررسی نقش هریک از این عوامل، در شکل‌گیری مکاتب الهیات جدید مسیحی، کاری نو به حساب می‌آید.

این مقاله درصدد بررسی نقش و تأثیر مهم‌ترین عامل یعنی دستاوردهای عصر روشنگری، بر الهیات جدید مسیحی است. از آنجاکه ما شاهد شکل‌گیری مکاتب و نحله‌های متعدد الهیات جدید مسیحی هستیم، محدوده بررسی منحصر به چند متأله مهم - آلبرخت ریچل، بولتمان و پانبرگ - می‌شود.

تعریف و تاریخ روشنگری

تعریف «روشنگری»، همانند سایر تعریف‌ها دچار گوناگونی و اختلاف است. به همین دلیل، برای روشنگری تعاریف مختلفی ارائه شده است، حد مشترک همه این تعریف‌ها، این است که روشنگری جنبشی است که ایمان به عقل، محور اصلی آن به حساب می‌آید (وود، ۱۹۹۵، ج ۵-۶، ص ۱۰۹؛ هج آبدروز، ۱۹۷۱، ج ۸، ص ۵۹۹).

به‌رغم اختلاف نظر، که در بین مورخان در مورد تاریخ دقیق آغاز و افول روشنگری وجود دارد، شاید بتوان جوانه‌های پیدایش عصر روشنگری را در اوایل قرن هفدهم مشاهده کرد. از نظر سیاسی - اجتماعی، معاهده صلح

وستفالیاً (۱۶۴۸)، که به جنگ‌های سی‌ساله خاتمه داد، و از نظر فکری، آثار فرانسویس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) را می‌توان جوانه‌های پدیدآورنده روشنگری دانست (استنلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۱۶).

بیکن، در آغاز عصر خرد قرار دارد و در آثار او، می‌توان انتقال از عصر رنسانس به عصر روشنگری را مشاهده کرد؛ بدین معنا که او از اولین دانشمندان عصر جدید است که بر روش تجربه و آزمایش تأکید کرد. وی روش نوپای علمی را نه فقط طریقی برای درک جهان، بلکه طریقی برای سیطره بر آن به کار گرفت. بدین معنا وی بنیان‌های جامعه تکنولوژیکی مدرن را نهاد.

بنابراین، جوانه‌های روشنگری را می‌توان در آثار بیکن یافت، ولی بی‌تردید هسته اصلی دوران روشنگری در قرن هیجدهم واقع شده است (وود، ۱۹۹۵، ج ۵-۶، ص ۱۱۰؛ کرامر، ۱۹۷۲، ج ۱۰، ص ۴۶۸).

برخی مورخان، سال‌های پایانی قرن هجدهم را پایان دوران روشنگری، و برخی دیگر، پایان آن را همزمان با اعلامیه استقلال آمریکا در سال ۱۷۷۶ می‌دانند. برخی نیز انقلاب فرانسه در سال ۱۷۸۹ را پایان آن برمی‌شمردند و سرانجام برخی دیگر، شکست فرانسه پس از انقلاب در ۱۸۱۵ میلادی را پایان آن می‌دانند. در نهایت، عده‌ای ظهور گرایش‌های رومانتیکی در پایان قرن هیجدهم را پایان عصر روشنگری می‌دانند (واینر، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۴۰۵).

گویاترین و تندروترین سخنگویان این نهضت، روشنفکران فرانسوی میانه قرن هجدهم بودند. اما روح این نهضت، آلمان، انگلستان و جوامع آمریکایی را فرا گرفت و بر فضای فکری سراسر دنیای مدرن تأثیر گذاشت (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۰۵). افرادی همچون فرانسویس بیکن، توماس هابز، اسحاق نیوتن، جان لاک، رنه دکارت، مونتسکیو، ماری ولتر، ژان ژاک روسو، اصحاب دایرة‌المعارف (دیدرو و دالامبر) لایبنیتس، کریستیان ولف و امثال آنها، در شمار دانشمندان به نام این نهضت به‌شمار می‌آیند (وود، ۱۹۹۵، ص ۱۱۰-۱۱۱).

ویژگی‌های کلی روشنگری

دوران روشنگری شامل مجموعه‌ای از اندیشه‌ها و نگرش‌هاست. با این حال، اصولی را می‌توان برشمرد که بیانگر ویژگی‌های کلی این دوران است.

الف. عقلانیت و خردگرایی

این عصر تأکید زیاد بر توانایی انسان در تعقل و خردورزی داشت (وود، ۱۹۹۵، ص ۱۱۲). براین اساس، به‌عنوان «عصر خرد» (Age of Reason) معروف شد. متفکران عصر روشنگری بر این باور بودند که خرد آدمی، قادر است همهٔ مسائل اساسی انسان را حل نماید. معرفت تنها از طریق علم حاصل می‌شود و هرگونه معرفت مبتنی بر کشف و شهود، فریب‌آمیز بوده و به تعبیر کانت، برای بلوغ کمال انسان خطرناک است (گلدمن، ۱۳۷۵، ص ۳۳).

درک روشنگری از عقل، چیزی بیش از موهبتی صرفاً بشری بود. عقل روشنگری، راه سلوک با واقعیتی به نام «طبیعت» است که در این عصر، در پرتو علم نیوتن و فلسفه جان لاک، بسیار روشن به نظر می‌رسید. این روشنایی

به اندازه‌ای بود که روشن‌اندیشان، گمان می‌کردند به راحتی می‌توانند درون دهلپزه‌های تاریک زندگی انسان را هم ببینند (کاسیر، ۱۳۷۲، ص ۱۶). به عبارت دیگر، متفکران و نویسندگان بارز این دوره، اعتقاد داشتند که عقل بشری ابزار خاص و یگانه راه‌حل مسائل مربوط به انسان و جامعه است. همان‌گونه که نیوتن با کاربست عقل، طبیعت را مورد تفسیر قرار داده بود و طرحی برای پژوهش آزاد و معقول و فارغ از تعصب عالم طبیعت فراهم آورده بود، انسان نیز می‌بایست عقل خویش را برای تفسیر حیات سیاسی، اجتماع، دینی و اخلاقی به کار گیرد و اموری چون وحی، آداب و سنن تثبیت شده، نباید مانعی برای کار عقل به حساب آیند (کاپلستون، ۱۳۶۷، ج ۴، ص ۴۹-۵۰).

چنین توقعی از عقل، برآمده از توجه و مطالعه‌ای است که نسبت به ویژگی و توانایی‌های عقل بشری، پس از جدا شدن از بنیان‌های هستی‌شناختی و الهیاتی‌اش در این عصر صورت گرفته است (مالرب، ۲۰۰۶، ج I، ص ۳۱۹).

این سؤال مطرح می‌شود که تفاوت این عقل‌گرایی، با کار برد عقل در قبل از آن، بخصوص در قرن هفدهم چیست؟ در گذشته نیز از عقل استفاده می‌شده است، اما چرا این عصر، به دوران خرد مشهور شده است؟ همان‌گونه که در بیان شد، کارکرد عقل در این دوران، متفاوت از آن چیزی است که پیش از آن، بخصوص، در قرن هفدهم در جریان بود. در قرن هفدهم، کار واقعی فلسفه، که بر اساس عقل سیر می‌کرد، بنا کردن «نظام» فلسفی بود؛ یعنی اندیشه از برترین هستی و از برترین ایقان شهودی آغاز می‌شد و در ادامه، نور ایقان را روی همه هستی و دانش می‌تاباند. این کار، با روش برهان و استنتاج منطقی صورت می‌گرفت و قضایای تازه‌ای به آن ایقان اصلی اضافه می‌شد. بدین ترتیب، همه زنجیره دانش ممکن را حلقه حلقه به هم می‌بافت. عصر روشنگری، این‌گونه برهان و استنتاج را کنار می‌گذارد و در جست‌وجوی مفهوم دیگری از حقیقت و فلسفه است و آرمان خود را از روی طرح و نمونه علم طبیعی معاصر برداشت کرد. این روش فلسفی، در کتاب *قواعد تفکر فلسفی نیوتن* جلوه‌گر است. روش نیوتن، استنتاج صرف نیست، بلکه روش تحلیل است. نیوتن، بحث خود را با قائل شدن به چند اصل معین و بدیهی آغاز نمی‌کند، بلکه راهبرد او خلاف این جهت است. پدیده‌های او داده‌های تجربی‌اند و اصول او هدف تحقیقات اویند. پیش‌فرض پژوهش نیوتن عبارت است از: نظم و قانون کلی در جهان مادی. این نوع قانون‌مندی، به این معناست که امور واقعی ماده صرف نیستند، اینها را نمی‌توان مشتق عناصر مجزا دانست. بعکس، در سراسر امور واقعی صورتی یکسان ملاحظه می‌شود. این صورت، در قطعیت‌های ریاضی و در ترتیب امور بر حسب اندازه و عدد ظاهر می‌شود. اما این ترتیبات را نمی‌توان در مفهوم صرف پیش‌بینی کرد، بلکه وجود آنها باید در خود امور واقعی به اثبات برسد. بنابراین، روش تحقیق این نیست که از مفاهیم و اصول بدیهی، به سوی پدیده‌ها حرکت کنیم؛ جهت حرکت، عکس آن است. مشاهده داده‌ها، علم را به دست می‌دهد، قاعده و قانون هدف تحقیق است.

فلسفه قرن هیجدهم (عصر روشنگری)، این روش شناختی جدید را که نیوتن در فیزیک به کار می‌برد، گسترش می‌دهد و آن را محدود به فیزیک و ریاضی نمی‌داند، بلکه معتقد است: «تحلیل» ابزار ضروری تفکر به‌طور کلی است. بدین ترتیب، عقل مفهوم دیگری می‌یابد. عقل دیگر، حاصل جمع «انگاره‌های فطری»، مقدم بر هر نوع

تجربه و آشکارکننده ذات مطلق امور نیست. اکنون عقل امری اکتسابی است، نه میراث مسلم، عقل دیگر خزانة ذهن انسانی نیست که در آن، حقیقت مانند سکه انبار شده باشد. عقل، آن نیروی فکری اصیلی است که ما را به کشف و تعیین حقیقت راهبری می‌کند. این تعیین حقیقت، نطفه و پیش‌فرض لازم هر نوع ایقان واقعی است. عقل، به‌واسطه کارکرد آن، قابل شناخت است. مهم‌ترین کارکرد آن، هم عبارت از: تجزیه همه داده‌ها و سرپاکردن و ترکیب دوباره آنها و ایجاد یک حقیقت دیگر است (کاسیرر، ۱۳۷۲، ص ۴۶-۵۴).

ب. طبیعت‌گرایی

با توجه به تأکیدی که بر مشاهده مستقیم طبیعت و دستاوردهای آن، بخصوص در علم هیئت، فیزیک، ریاضی توسط افرادی همچون کوپرنیک و نیوتن صورت گرفت، توجه روزافزونی به طبیعت شد. در عصر روشنگری، مردم بر این باور بودند که واقعیت تابع قوانین عینی کلی و ثابتی است - ثابت، نه به معنای جامد یا چیزی که تحولی در آن روی نمی‌دهد؛ به این معنا که تحولات واقعیت، همیشه از قوانین معینی پیروی می‌کند، که با پژوهش علمی قابل شناسایی و قابل پیش‌بینی است (باربور، ۱۳۶۲، ص ۷۱-۷۳). طبیعت انسانی هم گوشه‌ای از همین واقعیت است. در نتیجه، در انسان هم نوعی واقعیت ثابت وجود دارد و کار علم شناختن همین قوانین است. از سوی دیگر، چون واقعیت انسانی یکی است، پس طبیعت انسانی نمی‌تواند گوناگون شود. بنابراین، آنچه به نظر ما صادق یا برحق یا زیبا می‌آید، برای همه انسان‌ها در همه جا و همه زمان‌ها، چنین بوده و خواهد بود. به این ترتیب، طبیعت به معنای عام کلمه، که شامل واقعیت عینی و زندگی ذهنی انسان می‌شود، یکی دیگر از مقوله‌های بنیادین فلسفه روشنگری است (کاسیرر، ۱۳۷۲، ص ۲۳-۲۴).

ج. دین‌ستیزی

مخالفت با دین مکاشفه‌ای و به دنبال آن، مخالفت با کلیسا ویژگی بسیار از متفکران این عصر بود. از نگاه برخی از روشن‌فکران، کلیسا یادگار ایام توحش بود. پیشگامان روشنگری دین را به کناری نهادند و بی‌اعتنایی به مسائل مذهب را که نشانه‌های پیشرفت به‌شمار می‌آمد، پیشه خود ساختند.

دین‌ستیزی در همه اروپا رواج یافت. این جریان در فرانسه به اوج خود رسید و به‌صورت انقلاب تجلی یافت. انتشار و رواج کتاب «ساده دل»^۲، که در آن به مقدسات بی‌احترامی شده بود، نگرش حاکم بر این عصر را نشان می‌دهد. لامتری (Julien La Mettrie)، علم کلام الحاد را به نگارش در آورد و هلوسیوس (Claude Adrien Helvetius)، به نوشتن اخلاق کفر و الحاد مبادرت ورزید.

در میان اندیشمندان و نویسندگان عصر روشنگری، که با کلیسا به مخالفت برخاسته بودند، دیدرو (۱۷۱۳-۱۷۸۴) را می‌توان سر دسته ایشان دانست. به عقیده وی:

مردم هرگز آزاد نخواهند شد، مگر آن‌گاه که سلاطین و کشیشان هر دو به دار آویخته شوند. ... زمین وقتی حق

خود را به دست خواهد آورد که آسمان نابود شود. هولباخ، که سخت تحت تأثیر دیدرو بوده و برخی از آراء او را در کتاب «مسلک طبیعت» به رشته تحریر درآورده است، درباره خدا می گوید: «اگر به مبدأ برگردیم، خواهیم دید که جهل و ترس، خدایان را به وجود آورده است (دورانت، ۱۳۷۵، ص ۳۱۸-۳۲۰).

با نشر این آراء توسط دیدرو و دلامبر، که از طریق دایرةالمعارف صورت گرفت، مخالفت با دین وجهه نظر روشن فکران شد و بر آن شدند تا جنبه های مختلف زندگی، همچون سیاست، اقتصاد، علوم اجتماعی و تعلیم و تربیت را از دین تهی سازند.

د. تأسیس دین طبیعی

عصر روشنگری، چنان که بیان شد، دوره اصالت تعقل محض است براین اساس، اندیشمندان این عصر تلاش کرده اند که یک دین در محدوده عقل محض (دئیسم) تأسیس کنند. دئیسم، یعنی اعتقاد به خدا بدون اعتقاد به دین منزل (کاپلستون، ۱۳۶۷، ج ۴، ص ۵۲؛ باربور، ۱۳۶۲، ص ۷۵-۷۶). هدف دئیسم، این است که رازها و رمزها و اعجازها را از فضای دین اخراج کند و دین در پرتو نور دانش قرار دهد. براین اساس، تنها معارفی از دین قابل پذیرش است که با عقل و دانش بشری قابل اثبات باشد. کتابهایی نظیر *مسیحیت بدون راز اثر جان تولاند* (John Toland) (۱۶۷۰-۱۷۲۲) و *مسیحیت به قدمت آفرینش* (Christianity as Old as Creation) اثر متیو تیندال (Matthew Tindal) (۱۶۵۵-۱۷۳۳)، بیانگر این دیدگاه می باشد (کاسیر، ۱۳۷۲، ص ۲۲۸-۲۳۱؛ براون، ۱۳۸۵، ص ۷۰-۷۵).

ه. آزادی و خودمختاری

در این عصر، انسان مستقل و خودمختار، هر مرجع اقتداری را که ملاک نهایی داوری در مورد حقیقت و عمل بود، اما خارج از انسان قرار داشت، از سریر فرمانروایی به زیر آورد. دیگر استناد به سنت، کتاب مقدس، یا اصول ایمانی مسیحیت نبود که به اختلاف نظرها در باب عقیده و رفتار پایان می بخشید. اکنون، هر انسانی می توانست ادعاهایی را که مرجع اقتداری خارج از انسان بود، به بوته نقد بکشد (وود، ۱۹۹۵، ص ۱۱۲-۱۱۳). *ایمانوئل کانت*، به شکل گویایی اصل خودمختاری در دوران روشنگری را چنین بیان می کند:

روشنگری، خروج آدمی است از نابالگی به تقصیر خویشتن خود و نابالگی، ناتوانی در به کار گرفتن فهم خویشتن است بدون هدایت دیگری. این نابالگی به تقصیر خویشتن است، وقتی که آن نه کمبود فهم، بلکه کمبود اراده و دلبری در به کار گرفتن آن باشد، بدون هدایت دیگری. دلبر باش در به کار گرفتن فهم خویشتن. این است شعاع روشنگری (کانت، ۱۳۷۶، ص ۱۸).

و. پیشرفت

روشنگری، عصر باور خوش بینانه به پیشرفت بود (کاپلستون، ۱۳۶۷، ج ۴، ص ۵۱). متفکران این عصر، بر اساس آراء دکارت و دیگران، بر این باور بودند که چون بر جهان نظم حاکم است و این جهان قابل شناخت است. پس به کارگیری روش صحیح، می تواند منجر به حصول شناخت صحیح گردد. اما اکتساب آگاهی و دانش، صرفاً هدف به شمار نمی آید.

بر اساس نگرش عصر روشنگری، آگاهی از قوانین طبیعت از نظر عملی نیز مهم بود. شناخت و به کارگیری این قوانین، طریقی را به وجود می‌آورد که منجر به سعادت، عقلانیت و آزادی انسان‌ها می‌شد (باربور، ۱۳۹۲، ص ۱۱۳).

اعتقاد به پیشرفت و تکامل تا بدانجا پیش رفت که کندروسه (Marquis de Condorcet)، در سال ۱۷۹۳ در زندان کتاب **فهرست تاریخ پیشرفت روح و فکر بشر** را نگاشت (دورانت، ۱۳۷۵، ص ۲۵۰).

متفکران روشنگری، با مشاهده پیشرفتی که در عصر خرد می‌دیدند، در مورد آینده خوش‌بین بودند. آنان علی‌رغم فراز و نشیب‌های تاریخی، اطمینان داشتند که سیر کلی تاریخ، سیری صعودی و پیشرونده است. بنابراین، با امیدواری به آینده به عنوان «سرزمین موعود» می‌نگریستند و معتقد بودند: اگر انسان‌ها می‌آموختند که در پرتو قوانین طبیعت زندگی کنند، حقیقتاً رؤیای آرمان شهر تحقق می‌یافت (واینر، ۱۳۸۵، ج ۲، ص ۱۴۰۹؛ باربور، ۱۳۶۲، ص ۷۸-۷۹).

با توجه به این اصول و ویژگی‌های عصر روشنگری، کاملاً روشن است که دین و الهیات، باید دست‌خوش تغییر و تحولات گسترده شوند. جنبش روشنگری، سرآغاز دوره‌ای پر از تردید و تزلزل برای مسیحیت بخصوص مسیحیت پروتستان، در غرب اروپا و آمریکای شمالی بود.

تعارض دستاوردهای روشنگری با الهیات

چنان که گذشت، اصل کارایی مطلق عقل بشری، شالوده‌نقش جنبش روشنگری بود. دین عقلانی، برآمده از جنبش روشنگری، خود را در تعارض با چند حوزه عمده در الهیات یافت:

۱. معجزات

از جمله حمله‌هایی که پیروان جنبش روشنگری به مسیحیت داشته‌اند، معجزات و امکان آنها بوده است (براون، ۱۳۸۵، ص ۱۵۲-۱۵۴). در طی قرون متمادی، متألهان مسیحی بر این بودند که معجزات را به منزله آیات و مؤیداتی بر پیام کتاب مقدس مورد استناد قرار می‌دادند. شکافته شدن دریای سرخ، مؤید این بود که خدا با بنی‌اسرائیل در حادثه خروج از مصر همراه بوده است. معجزاتی که به دست عیسی مسیح صورت گرفته، تأکیدی بر الوهیت او بود. رستاخیز او از قبر، مهر نهایی بر پیروزی او بر گناه، مرگ و سپاهیان دوزخ بود. اعمال پر صلابتی که به دست رسولان انجام شد، شاهی بر قدرت روح‌القدس بود.

تأکید تازه بر نظم مکانیکی و نظام داشتن جهان، که میراث فکری نیوتن است، تردیدهایی را درباره گزارش‌های عهدجدید درباره رویدادهای معجزه‌آسا به دنبال آورد. این دیدگاه علمی، هر حادثه‌ای را کاملاً محکوم قوانین طبیعت می‌دانست. عالم مادی یک پیوستار علی بسته و مصون از اعمال گاه‌گاه فاعل‌های فوق‌طبیعی است. عالم طبیعت، که دانشمند تجربی در آن نظر می‌کند، عالمی نیست که در آن مداخله خداوند لحاظ شده باشد. بر این اساس، عده‌ای مثل هیوم، محتمل بودن معجزات را زیر سؤال بردند، و درصدد برآمدند که معجزات را به شیوه دیگری تفسیر کنند. هیوم ادعا کرد که همیشه در این گونه موارد، معقول این است که معتقد باشیم تبیین علمی آنها،

صرفاً از دید ما مخفی است. در مورد رستاخیز عیسی به جای نقض انتظام قانون طبیعی، محتمل این است که شاهدان خطا کرده باشند (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۲۱-۲۲). عده‌ای دیگر مانند جی. ای. لسینگ (G.E. Lessing)، منکر آن بودند که گواهی بشری در مورد حادثه‌ای مربوط به زمان‌های گذشته، بتواند اعتبار آن را ثابت کند. در نهایت، افرادی همچون دیدرو (Dederot) اعلام کردند که اگر همه مردم پاریس، یک صدا بگویند که مرده‌ای از میان مردگان برخاسته، او یک کلمه از این ادعا را باور نخواهد کرد (هوردن، ۱۳۶۸، ص ۳۰ مک‌گراث، ۱۳۸۴، ص ۱۸۶-۱۸۷).

از مهم‌ترین کتاب‌ها در این زمینه، کتاب *زندگی عیسی* (The Life Of Jesus) اثر دیوید فریدریش اشتراوس (David Friedrich Strauss) آلمانی است. او در این کتاب، پایه تاریخی همه حوادث ماوراءطبیعی مذکور در اناجیل را رد می‌کند. به نظر او، این وقایع، داستان‌ها و اساطیری هستند که به‌طور ناخودآگاه، در دوره بین مرگ عیسی و نوشته شدن اناجیل در قرن دوم میلادی به وجود آمدند (براون، ۱۳۸۵، ص ۱۵۲). بر این اساس، او معتقد بود: باید معجزات را «اسطوره» تلقی کرد؛ یعنی به صورت حکایاتی که در قالبی تاریخی مطرح شده‌اند، ولی بیانگر اندیشه دینی‌اند. همچنین، او معتقد بود: اناجیل به گونه‌ای تألیف شده‌اند تا این عقیده را که عیسی خداست، به تصویر بکشند؛ یعنی همه مطالبی که پیرامون شفابخشی، معجزات طبیعی و گزارش‌های مربوط به عیسی و رستاخیز او در اناجیل آمده است، بیانگر عقیده به الوهیت عیسی است (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۳۵). در حقیقت، دیدگاه اشتراوس، دیدگاهی تحویل‌گرایانه بود، ولی به هر حال، معجزات را نمی‌پذیرفت.

چنین تردید روزافزونی درباره «شواهد معجزه‌آسای» عهد جدید، مسیحیت سنتی را وادار کرد تا از آموزه الوهیت مسیح، به دلایل دیگری غیر از معجزات دفاع کند.

۲. کتاب مقدس

پیشرفت‌های برجسته در علم تجربی، که به دست مردانی مانند کوپرنیک، گالیله و نیوتن صورت گرفت، با این تصور رایج که کتاب مقدس منبع خطاناپذیر حقیقت علمی، اخلاقی و الهیاتی است، تعارض پیدا کرد. اگر نظر کوپرنیک صائب می‌بود، در این صورت زمین به صورتی ثابت در مرکز منظومه شمسی قرار نداشت (رنال، ۱۳۷۶، ج ۱، ص ۲۵۳-۲۵۵؛ مولاند، ۱۳۹۰، ج ۴، ص ۲۱۴-۲۲۱) و خورشید نمی‌توانست در آسمان ساکن بماند، تا سپاهیان یوشع از دشمنان خویش انتقام بگیرند (یوشع، ۱۰: ۱۲). شک و تردیدهای نیز در خصوص حقیقت منطوقی ایام شش‌گانه آفرینش در باب سفر تکوین، پدیدار شد. در عین حال، توفیق تدریجی روش آزمایشی عقل، که نیوتن به کار بسته بود، موهم این بود که دیگر کتاب مقدس، به‌عنوان متن علمی اعطا شده از سوی خداوند، ضروری نیست. در مواردی که علوم طبیعی با کتاب مقدس تعارض پیدا می‌کرد، عموماً کتاب مقدس بازنده این تعارض بود (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۲۰-۲۱).

۳. براهین اثبات وجود خدا

تأثیر دیگر روشنگری بر الهیات، در ادله و براهین سنتی اثبات وجود خداست. براهینی چون نظم،

وجودشناختی، و برهان جهان‌شناختی که از فیلسوفان یونان تا آن زمان مطرح و مورد قبول بود، عمدتاً از سوی هیوم و کانت نقد شد. انتقادات، جدا از درستی و نادرستی آن، تأثیر عمیقی بر الهیات داشته است. این امر که فلسفه می‌تواند از طریق استدلال مابعدالطبیعی، پایه دعای دین را تحکیم و تقویت کند، مفروض نمی‌شد. نتایج الهیاتی را دیگر نمی‌شد با برهان اثبات کرد. در نتیجه، الهی‌دانان بعدی، برای تأسیس نظام‌های خویش، به منابع دیگر نظر کردند (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۲۲-۲۴).

۴. مکاشفه (وحی)

تا آن زمان، مفهوم «مکاشفه» در الهیات مسیحی، اهمیتی محوری داشت (مک‌گراث، ۱۳۸۴، ص ۱۸۸). مکاشفه به عنوان معیار غایی حقیقت در نظر گرفته می‌شد. وظیفه عقل بشری این بود که در پی حقیقتی برآید که توسط مکاشفه به انسان داده شده بود. شعاری که به آنسلم نسبت داده می‌شود، تا آن زمان قانون حاکم بر جست‌وجوی حقیقت بود: «ایمان دارم تا درک کنم». همسو با این اصل، کارکرد عقلانی انسان، اثبات صحت حقایق مکشوف و سازش دادن تجربه بشری با تصویری تلقی می‌شد که ایمان مسیحی به دست می‌داد.

اما در روشنگری، عقل بشر به عنوان حکم حقیقت، جایگزین مکاشفه‌ای شد که از خارج بر انسان تحمیل شده بود؛ زیرا اکنون عقل بود که تعیین می‌کرد چه چیزی مکاشفه است. شعار آنسلم واژگونه شد، و ذهنیت جدید در قالب این کلمات بیان گردید: «به چیزی ایمان دارم که می‌توانم درکش کنم». بنابراین، دیگر نه پذیرش کورکورانه خرافاتی که مراجع قدرت آن را اعلام می‌کردند، بلکه به کارگیری عقل برای نظام بخشیدن به آنچه تجربه بشری در اختیار او می‌گذاشت و نیز متابعت از عقل به هرکجا که رهنمون شود، به ابزار روشنگرانه اکتساب آگاهی تبدیل شد (استلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۱۷).

نتیجه این نگرش در روشنگری، ظهور «دین طبیعی» یا همان «دئیسم» بود و از آن زمان به بعد، دانشمندان و متالهان به شکل فزاینده‌ای بین «دین طبیعی» و «دین مکشوف و وحیانی» تمایز قائل بودند. هر قدر بیشتر از آغاز عصر روشنگری می‌گذشت، به همان نسبت نیز دین مکشوف بیشتر مورد حمله قرار می‌گرفت. دین طبیعی در مقام دین حقیقی منزلت بیشتری می‌یافت. در نهایت، دین طبیعی عصر روشنگری یا دین عقلانی، جانشین دینی شد که در آن، بر اصول ایمانی و آموزه‌های دینی تأکید می‌شد؛ تأکیدی که ویژگی اصلی دیانت در قرون وسطا و دوران اصلاح دینی بود.

۵. آموزه گناه نخستین

این اندیشه، که سرشت بشر تا حدی دچار کاستی شده و یا به فساد کشیده شده و آموزه راست‌دینانه «گناه اولیه» بیانگر آن است (برانتل، ۱۳۸۱، ص ۷۲-۷۴)، با مخالفت شدید جنبش روشنگری مواجه شد. ولتر و ژان ژاک روسو، این آموزه را به این دلیل که موجب بدبینی در مورد توانایی‌های بشر شده و مانع رشد اجتماعی و سیاسی بشر است، مورد انتقاد قرار دادند.

انکار گناه اولیه، از اهمیت بسیاری برخوردار بود؛ زیرا اساس آموزه مسیحی باز خرید افراد، بر این فرض استوار است که بشر نیازمند رهایی از اسارت گناه اولیه است. از دیدگاه جنبش روشنگری، خود اندیشه گناه اولیه، ظالمانه است و بشر نیازمند رهایی از قید آن است (مک‌گراث، ۱۳۸۴، ص ۱۸۸-۱۸۹).

۶. هویت و اهمیت عیسی مسیح

حوزه‌های دیگری که در آن جنبش روشنگری، چالشی سرنوشت‌ساز برای ایمان مسیحی پدید آورد، مربوط به شخص عیسی ناصری بود. در این مورد، از دو تحول بسیار مهم می‌توان نام برد: ریشه‌های پرس‌وجو از «عیسای تاریخی» و ظهور نظریه اخلاقی کفاره دادن مسیح.

خداشناسی طبیعی (الهیات عقلی) و جنبش روشنگری، هر دو این نظریه را مطرح کردند که اختلافی جدی میان اهمیت عیسی تاریخی واقعی و تفسیر عهد جدید وجود دارد. در ورای تصویر عهد جدید از رهایی‌بخش فوق طبیعی عیسی، چهره‌ای بشری و ساده و معلمی بزرگ با احساسات متعارف قرار دارد. در این راستا، نوشته‌های بسیاری به بازار آمد که از مهم‌ترین آنها، کتاب *در جست‌وجوی عیسی تاریخی* (The Quest of the Historical Jesus) اثر آلبرت شوایتزر (Albert Schweitzer) و کتاب *زندگی عیسی* (The Life of Jesus) به قلم مستشرق فرانسوی ژ. ا. رنان (Ernest Renan) است.^۴ از نظر این نویسندگان، عیسی تنها معلم برجسته محبت و اخلاق بود (براون، ۱۳۸۵، ص ۱۵۳-۱۵۴). این اندیشه بدان معنا بود که می‌توان از گزارش‌های عهد جدید از عیسی مسیح فراتر رفت و عیسایی ساده‌تر و بشری‌تر را کشف کرد که روح جدید زمان، آن را بهتر می‌پذیرد. قدرت اخلاقی عیسی، در کیفیت تعالیم و شخصیت دینی او قرار دارد، نه در این نظر نپذیرفتنی که او خدای تجسد یافته است. بر همین اساس، جست‌وجو برای یافتن «عیسای تاریخی» آغاز شد.

دومین حوزه‌ای که در آن، اندیشه‌های سنتی درباره عیسی با مشکل مواجه شد، اهمیت مرگ عیسی بود. از دیدگاه سنتی، مرگ عیسی بر صلیب از منظر رستاخیز، که جنبش روشنگری آن را حادثه‌ای تاریخی نمی‌دانست، راهی بود که خداوند در آن توانست گناهان بشر را ببخشد. در جنبش روشنگری، «نظریه باز خرید» مورد انتقادات روزافزونی قرار گرفت و آن را شامل نظریه‌ای من درآوردی و ناپذیرفتنی مانند گناه اولیه دانست. مرگ عیسی بر صلیب، دگربار تفسیر شد که هدف از آن، الهام دادن از خودگذشتگی و فداکاری مشابهی از سوی پیروان بود (مک‌گراث، ۱۳۸۴، ص ۱۹۰-۱۹۱). در ادامه، زنده شدن عیسی در رستاخیز (قبر) انکار شد.

تأثیر دستاوردهای روشنگری بر الهیات جدید

عصر روشنگری با این تغییر و تحولات گسترده در عرصه‌های گوناگون، تأثیرات فراوانی بر الهیات جدید مسیحی داشته است. در ادامه، به تأثیر این تغییر و تحولات، در سه نظریه مهمی که در الهیات جدید مسیحی مطرح شده است، می‌پردازیم.

الف. الهیات به‌دنبال پی‌اف‌کندن نظامی از احکام ارزشی

Archive of SID
آلبرخت ریچل (Albercht Ritschl) (۱۸۸۲-۱۸۸۹م)، یکی از تأثیرگذارترین متألهان قرن نوزدهم و از متألهان معروف الهیات جدید مسیحی است (لین، ۱۳۸۰، ص ۳۸۵). تأثیر عصر روشنگری بر اندیشه‌های او کاملاً روشن است. ریچل، راه برون‌رفت از وضعیتی که دستاوردهای عصر روشنگری برای مسیحیت پیش آورده بود؛ یعنی تعارض علم و دین و در نتیجه، در شرف حذف قرار گرفتن مسیحیت، را در درک جدید از الهیات مسیحی می‌داند.

تعارض دستاوردهای روشنگری با الهیات را می‌توان تعارض «علم با دین مسیحیت» نام نهاد؛ یعنی دستاوردهای علمی با باورهای دین مسیحیت در زمینه کتاب مقدس، معجزات، براهین اثبات خدا، مکاشفه (وحی)، گناه نخستین و هویت عیسی سازگار نبود.

ریچل، با پایبندی کامل به دستاوردهای عصر روشنگری، راه برون‌رفت از این مشکلات را دست برداشتن از این باورها و بنیان نهادن الهیات بر بنیان جدید دانست. از نظر او، الهیات باید به‌دنبال ایجاد نظامی از احکام ارزشی باشد، نه ارائه اندیشه‌ها و ایده‌های علمی.

ریچل، بر این باور بود که تعارض بین الهیات و علم، به دلیل عدم درک صحیح از وجود تمایز بین شناخت «علمی» و «دینی» به وجود آمده است. از نظر او، تلاش علوم برای درک ماهیت ذاتی واقعیت، بر اساس چشم‌اندازی بی‌طرف و جدا از قضاوت‌های ارزشی است. درحالی‌که شناخت دینی شامل قضاوت‌های ارزشی درباره واقعیت است (هوردن، ۱۳۶۸، ص ۴۲). یک دانشمند بر اساس مشاهدات دقیق خود در مورد حقایق، قضاوت‌هایی می‌کند که می‌توان آنها را با آزمون تجربی مورد بررسی قرار داد. اما در دین، نمی‌توان در مورد خدا و وقایعی که در گذشته انجام شده، آزمون تجربی انجام داد. از این رو، اعتقادات دینی قضاوت‌هایی در مورد ارزش‌ها هستند و نشان می‌دهند که تجربه خاص، یا شخص و واقعه خاص، از نظر فرد شناسنده دارای چه مفهومی است (براون، ۱۳۸۵، ص ۱۵۶).

براین اساس، تضاد بین علم و دین، زمانی پدید می‌آید که دین درباره حقایق اظهار نظر کند، یا اینکه علم درباره ارزش‌ها سخن بگوید. مثلاً وقتی دین فرضیه تکامل را غلط می‌شمارد، این یک قضاوت علمی از سوی دین است و نتیجه آن نقصان علم است. در مقابل، علم وقتی می‌گوید: چون انسان از حیوانات پست‌تر است. در نتیجه، ارزش او از حیوانات بیشتر نیست، قضاوتی است که علم در مورد یک امر ارزشی انجام داده است. نتیجه آن نقصان دین است. درحالی‌که هر یک از این دخالت‌ها بی‌جا و نادرست است (هوردن، ۱۳۶۸، ص ۴۳).

شناخت دینی، به ارزش امور برای تحقق خیر اعلای شخص مربوط است. خیر اعلای بشر در ملکوت خدا یافت می‌شود. چنان‌که در عیسی مسیح مکشوف شده است. براین اساس، الهیات به دنبال پی‌اف‌کندن نظامی از احکام ارزشی است که صرفاً بر تأثیر خدا بر زندگی مسیحیان و ارزش این تأثیر برای خیر اعلای‌شان مبتنی است. الهیات برای تحقق این هدف، به تحقیق تاریخی در خودآگاهی عیسی دست می‌یازد و به بررسی نخستین تأثیرات موعظه او درباره ملکوت خدا بر مسیحیان اولیه می‌پردازد (استلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۵۴-۵۳).

ریچل، با ارائه این درک جدید از الهیات، به درک جدیدی نیز از آموزه‌های اصلی مسیحی نائل شد و تبیینی از آنها ارائه داد که با دستاوردهای عصر روشنگری در تعارض یا مخالف نبود.

بر اساس درک جدید ریچل، الهیات دیگر به مابعدالطبیعه متکی نبود. به همین دلیل، دیدگاه سنتی در مورد اثبات خدا و صفات او و حتی تثلیث نفی می‌شد؛ زیرا دلایل اثبات وجود خدا، صفات خدا و تثلیث، آنچنان که در دیدگاه سنتی مطرح بود، در دایره شناخت علمی قرار داشت که ربطی به الهیات ندارد؛ زیرا محدوده الهیات، محدوده احکام و نظام ارزشی است، نه محدوده شناخت علمی. به همین دلیل، ریچل دیدگاه سنتی در این مسائل را نفی کرد.

از سوی دیگر، ریچل دیدگاه ماقبل روشنگری در مورد الوهیت عیسی را چون دیدگاهی نظری و مبتنی بر مابعدالطبیعه می‌دانست، آن را هم نفی کرد و به جای آن، تصویری ارزشی از آن ارائه داد. الوهیت عیسی، بر این اساس است که او منشأ نهضتی است که ایجادکننده ارزش‌ها می‌باشد و مردم را رهبری کرده است، تا خدای ارزش‌ها را پیدا کنند. به عبارت دیگر، زندگی عیسی تجسم اخلاق و رفتاری چنان عالی است که به ما الهام می‌بخشد، مانند او زندگی کنیم. الوهیت عیسی، به این معنا است که او کاری را برای ما انجام می‌دهد که فقط خدا می‌تواند انجام دهد. او ما را متوجه عالی‌ترین نوع زندگی می‌نماید (هوردن، ۱۳۶۸، ص ۴۳).

براین اساس، تصدیق الوهیت عیسی، قضاوتی ارزشی است که مسیحیان بر اساس تأثیری که زندگی عیسی بر رستگاری آنها دارد، بدان قائل شده‌اند. از آنجاکه عیسی حامل منحصر به فرد ملکوت خداست، وی برای مسیحیان از ارزشی برابر با خدا برخوردار است (گرانز و روگر ای، ۱۹۹۲، ص ۵۷).

همچنین، وی در مورد «نجات» معتقد بود که نجات در دنیای دیگر معنی ندارد؛ چون در این صورت، نجات یک امر مابعدالطبیعی می‌گردد که از دایره احکام ارزشی خارج است. پس، نجات باید در همین دنیا محقق گردد. از این رو، ریچل آموزه‌های اصلی الهیات مسیحی را در سایه دستاوردهای عصر روشنگری، بازنگری می‌کند و تغییراتی اساسی در آنها به وجود می‌آورد تا همسو با دستاوردهای عصر روشنگری گردد.

ب. اسطوره‌زدایی از عهد جدید

رودولف کارل بولتمان (Rudolf Karl Bultman) (۱۸۸۴-۱۹۷۶م)، از متأللهانی است که با تأثیرپذیری از مفاهیم اگزیستانسیالیستی، رویکردی جدید در الهیات مسیحی ارائه کرد. وی پرسش‌هایی اساسی و سرنوشت‌ساز در الهیات و ماهیت اعتقاد مسیحی مطرح کرد.

تأثیرپذیری بولتمان از دستاوردهای عصر روشنگری، کاملاً در اندیشه‌های او آشکار است که به گوشه‌هایی از آن اشاره می‌شود. بولتمان معتقد است: نباید خدا را در شمار پدیده‌های دیگر قرار داد؛ زیرا در این صورت، ایمان تا حد عقیده به نظریه‌ای تاریخی تنزل پیدا می‌کند. مثلاً، اگر خداوند را همان علت فوق‌طبیعی برخی حوادث تاریخی، مثل حادثه خروج بنی‌اسرائیل از مصر یا شفای عاجل بیماری خاصی تلقی کنیم، خدای فاعلی خواهد بود که هزارچند گاهی در سیر طبیعت و تاریخ مداخله می‌کند. اعتقاد به چنین چیزی، ایمان نیست، بلکه خرافه است. همچنین،

نمی‌توان خدا را در شخصیت‌های تاریخ‌ساز مثل عیسی جست‌وجو کرد؛ زیرا هیچ شناخت بی‌واسطه‌ای نسبت به خداوند، همانند شناخت‌های بی‌واسطه ما، به اشیا وجود ندارد. خدا به شیوه‌ای شبیه تجربه حسی، یا قضایای ریاضی و علمی برای ما قابل دسترس نیست. هر تلاشی برای درک خداوند، از منظری خنثا در نهایت منجر به تحریف آن می‌شود (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۸۳-۸۲؛ فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۵۶-۵۷).

از نظر بولتمان، ایمان نباید هرگز پذیرش یک جهان‌بینی باشد. جهان‌بینی، فرضیه‌ای تبیین‌کننده است که از سوی پژوهشگر بی‌طرف، مورد تفسیر و آزمایش قرار می‌گیرد، مثل برهان جهان‌شناختی. بولتمان معتقد است: در این صورت ماهیت خدا تحریف می‌شود و خدا به اندازه یک اصل، در متن یک نظام فکری تنزل می‌یابد. ایمان با صرف قبول عقلانی یک جهان‌بینی همگون می‌شود (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۸۱-۸۰؛ فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۵۷-۵۸).

از نظر بولتمان، باید از عینیت‌بخشی در ایمان دوری جست. عینیت‌بخشی، در جایی به وجود می‌آید که یافته‌های مربوطه، مورد ارزیابی قرار گیرد و نظریه‌ای تبیین‌کننده که به تبیین و طبقه‌بندی آن یافته‌ها می‌پردازد، ارائه شود. از این رو، عینیت‌بخشی زمانی روی می‌دهد که محقق الگویی برای فهم واقعیت خلق می‌کند. به‌رغم اینکه این رویه، برای دانشمند تجربی یا مورخ، رویه‌ای کاملاً مشروع است، اما برای الهی‌دانان نامناسب است؛ زیرا عینیت‌بخشی مستلزم طرح پیش‌نهاد‌های است که جدای از واقعیت مورد سؤال، بتوان آن را مورد بحث و تصدیق قرار داد. نتایج این نوع عینیت‌بخشی، همان ثمرات رنج و تلاش بشری است.

در مورد عیسی نیز او معتقد است که جنبه تاریخی عیسی، اهمیت چندانی در ایمان مسیحی ندارد؛ چون ایمان کسب شناخت درباره وقایع تاریخی نیست، بلکه عبارت است از: واکنشی شخصی به مسیحی که انسان از طریق پیام انجیل با او روبرو می‌شود، و این پیام چیزی نیست، جز اعلام این امر که خدا در عیسی عمل کرده است (استنلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۸۸).

نمونه‌هایی دیگر از عینیت‌بخشی در الهیات وجود دارد؛ مثل عقیده به عصمت کلمات کتاب آسمانی و یا تفسیر ایمان به موافقت عقل، با مجموعه‌ای از جزم‌های کلیسایی. این الهیات، ایمان را به نظامی که ذهن می‌تواند به شیوه‌ای منزحل با آن موافقت کند، تنزل داده است (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۵۸-۶۰). اینها جملگی حکایت از این دارد که بولتمان، به شدت تحت تأثیر دستاوردهای عصر روشنگری و بعد از آن است؛ یعنی بولتمان با پذیرش دستاوردهای عصر روشنگری و تعارض آنها با آموزه‌های مسیحی، اشکال کار را در این می‌بیند که الهی‌دانان مسیحی، ایمان را به‌مثابه یک نظام ذهنی تلقی کرده‌اند، تا بتوانند به شیوه‌هایی مستقل و منزحل از همه چیز، به آن بپردازند و با آن موافقت کنند. بولتمان، به این شیوه معترض است و آن را عینیت‌بخشی به ایمان می‌داند که به نظر او امری نادرست است.

بولتمان، با طرح نظریه «اسطوره‌زدایی» (Demythologizing)، درصدد حل مشکلات به‌وجودآمده بر سر راه ایمان مسیحی است. او در تبیین اسطوره‌گوید: اسطوره، علمی بدوی است که هدف آن تبیین پدیده‌ها و رویدادهایی است که غریب، غیرعادی، شگفت‌انگیز یا هراس‌آورند. این تبیین از طریق نسبت دادن این پدیده‌ها و رویدادها، به علل فوق طبیعی، خدایان یا ارواح شیطانی، صورت می‌گیرد.

اساطیر، فهمی خاص از وجود بشری را به تصویر می‌کشند. اساطیر، بر این باورند که اساس و حدود و ثغور جهان و زندگی انسان، در قدرتی جای دارد که فراتر از تمامی چیزهایی است که ما می‌توانیم آنها را محاسبه یا مهار کنیم. اساطیر به آنچه غیرمادی و معنوی است، عینیتی مادی و دنیوی می‌دهند (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۲۶-۲۷).

بولتمان در تبیین اسطوره‌زدایی از کتاب مقدس گوید: اسطوره‌زدایی، کتاب مقدس را تأویل می‌کند تا معنای عمیق تری برای مفاهیم اساطیری پیدا کند و کلام خداوند را از پوستهٔ جهان‌بینی‌ای کهنه و قدیمی آزاد سازد (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۵۶). اسطوره‌زدایی، روشی هرمنوتیکی است؛ یعنی نوعی روش تأویل و تفسیر است. هرمنوتیک، یعنی فن یا هنر تفسیر (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۶۰). برای پرکردن شکاف بین طرز تفکر نویسندگان عهد جدید و طرز فکر انسان نوین، از روش هرمنوتیکی استفاده می‌شود.

بولتمان با طرح نظریه اسطوره‌زدایی، باورهای الهیاتی ماقبل عصر روشنگری دربارهٔ خدا، کتاب‌مقدس و عیسی را رد می‌کند و تفسیرهای جدید از آنها ارائه می‌دهد.

او با وام‌گیری از مفاهیم آگریستان‌سیالیستی معتقد است: خدا فقط در مواجهه شخصی شناخته می‌شود و هرگز بر مبنای مفاهیم ما به ادراک در نمی‌آید (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۸۲-۸۳؛ فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۵۶-۵۷). در نتیجه، اگر براین اثبات خدا بر اساس دستاوردهای عصر روشنگری دچار مشکل شدند، ضربه‌ای به ایمان مسیحی وارد نمی‌شود.

بولتمان دربارهٔ مکاشفه (وحی)، ایدهٔ جدیدی ارائه می‌دهد. او معتقد است: در مواجهه شخصی بین خدا و مؤمنان، انکشاف ذاتی الهی صورت می‌پذیرد و در این لحظهٔ سرنوشت‌ساز، کلمه خدا استماع و ایمان خلق می‌شود. بدین‌سان، وحی خداوند کاملاً اعجاز‌آمیز است و از عملی که این وحی در آن درک و فهم می‌شود، لاینفک است (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۶۳). از این‌رو، مکاشفه دربرگیرندهٔ خدا و انسان است؛ زیرا اساساً یک ملاقات است. در دیدگاه قدیمی ارتودوکسی، مکاشفه در کتاب مقدس نهفته است؛ اعم از اینکه انسان آن را بپذیرد و یا نپذیرد. از دیدگاه بولتمان، مکاشفه فقط زمانی تحقق می‌یابد که هم خدا و هم انسان، در واقعه مکاشفه شراکت می‌کنند. به نظر بولتمان، کلامی که خدا به‌گونه‌ای فوق طبیعی بیان می‌کند، ولی انسان آن را نمی‌شنود و به آن ایمان نمی‌آورد، نمی‌تواند مکاشفه باشد (رام، بی‌تا، ص ۳۶).

بولتمان در مورد عیسی معتقد است: اناجیل عیسای تاریخی را به تصویر نمی‌کشند، بلکه تمرکز آنها بر مسیح مورد قبول ایمان است. از نظر او، این مسئله لطمه‌ای به ایمان مسیحی نمی‌زند؛ زیرا هسته مرکزی ایمان این نیست که ببینیم عیسی از نظر تاریخی چه شخصی بوده است، بلکه کریگما (Kerygma)، یا پیام نجات‌بخش کلیسای اولیه، هستهٔ مرکزی ایمان را تشکیل می‌دهد. مسئله اساسی در خصوص ایمان، این نیست که شخص بتواند شناختی از جنبهٔ تاریخی زندگی عیسی کسب کند، بلکه مسئله تاریخی، اهمیت چندانی برای ایمان شخص ندارد. ایمان کسب شناخت دربارهٔ وقایع تاریخی نیست، بلکه عبارت است از: واکنشی شخصی به مسیح که انسان از طریق پیام انجیل با او روبه‌رو می‌شود و این پیام، چیزی نیست جز اعلام این امر که خدا در عیسی عمل کرده است (استلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۸۸).

بولتمان به زعم خود، با طرح مسیح ایمان، از انتقاداتی که بر هویت تاریخی عیسی در روشنگری و بعد از آن مطرح بود، به سلامت عبور کرد.

بولتمان در مورد آخرت‌شناسی معتقد بود: حیات ابدی که از طریق ایمان به دست می‌آید، مربوط به زمان حال و وجودی است، نه انتظار برای چیزی که در فاصله‌ای زمانی در آینده تحقق می‌یابد؛ زیرا تصویر این‌گونه از عالم با تصویری که علم از جهان ارائه می‌کند و آن را شبکه علت و معلول تصویر می‌کند، متفاوت است. براساس این تصویر، قوای مافوق طبیعی، به ناگاه جریان طبیعت را مختل و دچار وقفه می‌کنند. اما براساس علم مدرن، چنین چیزی امکان ندارد و خریدپذیر نیست (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۲۲-۲۳). به همین دلیل، باید از دیدگاه سنتی، که تصویری اسطوره‌ای از آخرت است، اسطوره‌زدایی کرد.

از نظر بولتمان، موعظه معادشناسانه عیسی، پایان قریب‌الوقوع جهان را اعلام می‌دارد و معنای پایان جهان، این است که زمان داوری خداوند رسیده است. خداوند خواهان عشق به هم نوع و حق و راست کرداری است. بنابراین، خدا داور پندارها و کردارهای آدمیان است. از این رو، موعظه معادشناسانه، نه تنها از تهی بودن و پوچی وضعیت بشر آگاهی می‌دهد و مردمان را به خویشتن‌داری و خاکساری دعوت می‌کند، بلکه پیش از هر چیز، ایشان را به مسئولیت در برابر خداوند و توبه فرامی‌خواند. ایشان را فرامی‌خواند که اراده خداوند را تحقق بخشند.

اما این پایان، تنها به معنای فرا رسیدن داوری نهایی نیست، بلکه بیانگر آغاز دوران رستگاری و سعادت جاوید نیز هست. پایان جهان، تنها معنای سلبی یا منفی ندارد، بلکه از معنایی ایجابی یا مثبت نیز برخوردار است. به زبان غیراساطیری، محدودیت جهان و انسان، در قیاس با قدرت متعال خداوند، تنها هشداردهنده و اندازدهنده نیست، بلکه تسلی‌بخش نیز هست. عیسی، برای نشان کردن وقایع اخروی، اراده خداوند و مسئولیت انسان را ابلاغ می‌کند (بولتمان، ۱۳۸۵، ص ۳۶-۳۷).

بولتمان با طرح نظریه اسطوره‌زدایی، تبیین‌های جدید از آموزه‌های اصلی مسیحیت ارائه کرد که به ظاهر، با دستاوردهای روشنگری در تعارض یا تخالف نیست.

ج. وحی به‌منابه تاریخ

ولفهارت پان‌برگ (Wolfhart Pannenberg)، یکی از برجسته‌ترین چهره‌های نسل جدید متألهان آلمانی است. او با طرح نظریه «وحی به‌منابه تاریخ، نه مجموعه آموزه‌های نازل شده از سوی خدا»، بنیان‌گذار مکتب الهیات تاریخی است. پان‌برگ، برخلاف بسیاری از الهی‌دانان هم‌عصر و پیش از خودش، با شور و اشتیاقی وصف‌ناپذیر، به استقبال از عقلانیت عصر روشنگری می‌رود. او خواستار این نیست که دیگران برای الهیات تبعیض، یا لطفی خاص قائل شوند، بلکه می‌کوشد تا از تاریخ انتقادی، که به نظر می‌رسید موذی‌ترین دشمن الهیات است، متفقی نیرومند بسازد. آنچه‌آن که بیان شد، عقلانیت انتقادی عصر روشنگری، مرجعیت مطلق متون وحیانی (کتاب مقدس) را از بین برد و آن را هم‌سطح متون دیگر قرار داد. کتاب مقدس در روش تاریخی - انتقادی (نقد کتاب مقدس)، توانست به

سلامت درآمد و دچار مشکلات متعدد گردید. نتیجه این امر، بی‌اعتبار شدن مفهوم وحی، در مقام مجموعه‌ای از حقایق نازل شده از ملکوت بود.

پانزبرگ، خواستار این است که وحی به‌مثابه انکشاف نفس الهی، به صورتی تمام عیار مورد تفسیر تاریخی قرار گیرد. وحی همان واقعه تاریخی است؛ واقعه تاریخی تفسیرشده به‌مثابه «فعل خداوند». از آنجاکه وحی از نظر پانزبرگ، واقعه‌ای تاریخی است و علم تاریخ انتقادی، روشی شناخته شده و معتبر برای رفع تفاوت‌ها، از طریق رجوع به دلالت عینی وقایع است، این علم روش مناسب برای تصدیق ادعای مطالب تاریخی - سنتی است که مورخ، آنها را به‌منزله انکشاف نفس الهی تعبیر می‌کند.

از نظر او، تاریخی که وحیانی تلقی می‌شود، باید در پیوستگی با سایر تاریخ مورد مطالعه قرار گیرد. تاریخ وحیانی، تافته جدا بافته نیست. بررسی آن، دقیقاً از همان روش‌های تحقیق و همان ملاک‌های صدق تبعیت می‌کند (کالوی، بی‌تا، ص ۱۴).

واقعیت تاریخی، که احکام الهیاتی بر بنیان آن قرار گرفته‌اند، باید با دقت و موشکافانه تحت بررسی انتقادی قرار گیرند. به عبارت دیگر، الهیات نیز همچون سایر علوم و معارف بشری، باید بر اساس اصول و معیارهای انتقادی ارزیابی شوند؛ زیرا الهیات نیز داعیه شناخت حقیقت را دارد. حقیقت ایمان مسیحی نیز باید بر اساس ملاک انسجام سنجیده شود، یعنی بر این اساس که تا چه حد می‌تواند با تمام معارف بشری، همخوان و هماهنگ باشد و حتی نوری تازه بر آنها بیفکند (پانزبرگ، ۱۳۸۶، ص ۴۸).

پانزبرگ، با طرح ایده «وحی به‌مثابه تاریخ»، درصدد بازتعریف آموزه‌های اصلی الهیات مسیحی برآمد، تا آنها را از گزند انتقادات به دور نگه دارد.

پانزبرگ، در مورد آموزه خدا معتقد است: نقد الحاد جدید نسبت به اندیشه سنتی، از خدا موجه است. از این‌رو، وی بر ضرورت ایجاد اصلاحات در تلقی کلاسیک، از آموزه خدا تأکید دارد. او معتقد است: برای دسترسی به آگاهی اصیل و جدید پیرامون خدا، باید به کتاب مقدس مراجعه کرد. پانزبرگ، عنوان «پدر» را تنها نامی می‌داند که عیسی برای خدا به کار برد. به همین دلیل، آن را از تعابیر و مفاهیم اصلی کتاب مقدس در مورد توصیف خدا می‌داند.

فهم خدا به عنوان پدر، آن‌گونه که عیسی می‌فهمید، تنها با مکاشفه قابل دسترسی است؛ زیرا پیام خاص عیسی مبنی بر نزدیکی خدا و ملکوت او بود که او را قادر می‌ساخت به سر الهی با انس و صمیمیتی خاص نزدیک شود. پانزبرگ در رابطه با مکاشفه الهی معتقد است: انکشاف و مکاشفه الهی، به مستقیم و غیرمستقیم تقسیم می‌شود. انکشاف مستقیم بدین صورت است که خداوند جوهر یا ذات خودش را در میان پیروان دینی مکشوف سازد. این انکشاف، می‌تواند خصلت بصری یا سمعی داشته باشد. در انکشاف غیرمستقیم، خدا خود را در هیئت وقایعی نمایان می‌سازد که جزئی از جریان روزمره تاریخ است. از آنجاکه چنین تصور می‌شود که این وقایع، محصول فعل الهی‌اند، متضمن انکشاف نفس الهی به صورت غیرمستقیم می‌باشند. «ارتباط مستقیم به شکلی بی‌واسطه، واجد همان

محتوایی است که قصد انتقال آن را دارد. حال آنکه ارتباط غیرمستقیم در بدو امر حامل محتوایی است، سوای آنچه بواقع باید انتقال یابد» (گالوی، بی‌تا، ص ۵۱).

از عصر روشنگری، انکشاف مستقیم الهی مورد انتقاد قرار گرفت و طرد گردید. از آنجاکه انکشاف غیرمستقیم الهی، در حوادث عادی تاریخ جهانی رخ می‌دهد، می‌توان با همان روحیه عقلانی، به سراغش رفت که در سایر شاخه‌های معرفت مشهود است. در این صورت، دیگر نیازی نیست که ایمان ابزاری برای رسیدن به معرفت باشد، بلکه این معرفت و قضاوت، سنجیده است که می‌تواند مبنایی برای ایمان فراهم آورد.

ایمان، گونه‌ای از رؤیاریی با زندگی، به‌ویژه بخش آینده آن است که مبنای آن، دروس برگرفته از وقایع و حیانی تاریخ است. ایمان، یعنی توکل و اعتماد به وعده‌های مشهود خداوند در تاریخ و انتظار امیدوارانه برای آینده‌ای که متکی بر تحقق این وعده‌هاست (گالوی، بی‌تا، ص ۵۱-۵۶).

پان‌برگ، در بازخوانی مسیح‌شناسی بر اساس نظریه «وحي به‌مثابه تاریخ»، معتقد به مسیح‌شناسی از پایین است.^۵ از نظر او، مسیح‌شناسی، تفسیر و تأویل واقعه‌ای تاریخی است، نه توضیحی در باب نوعی تجارب ملکوتی. نباید در مسیح‌شناسی با این پیش‌فرض پیش رفت که خدا در عیسی مسیح متجسد شد، بلکه باید اجازه داد که این باور از درون معنای خود واقعه ظاهر شود. خود این واقعه است که باید چگونگی فهم ما از آموزه تجسد را تعیین بخشد.

پان‌برگ مصرانه معتقد است: فقط در صورتی می‌توان عیسی را در مقام خدای حقیقی درک کرد که کار خود را با تصدیق و بازشناسی انسانیت حقیقی او آغاز کنیم. ولی اگر بعکس کار را با مفروض گرفتن آموزه تجسد آغاز کنیم؛ یعنی با قبول حلول لوگوس جاودان الهی در انسان تاریخی یا جذب شدن انسان تاریخی در لوگوس، آن‌گاه عیسی، نه در مقام انسان و نه در مقام خدا، باورپذیر نخواهد بود. در این صورت، دیگر نمی‌توان هیچ نوع وضعیتی را تصور کرد که در آن، عیسی هم تابع تناهی و محدودیت‌های ذاتی انسانیت حقیقی باشد و هم در عین حال، برخوردار از جاودانگی، عدم تناهی و سایر کمالات الوهیت باشد (گالوی، بی‌تا، ص ۱۴۳-۱۴۴).

پان‌برگ، دیدگاه سنتی در مورد کتاب مقدس را نمی‌پذیرد و از آموزه قدیمی، در مورد الهام کلمه، به کلمه کتاب مقدس پیروی نمی‌کند و کتاب مقدس را مخزن مکاشفه الهی نمی‌داند. در این رابطه، معتقد است: در جهان معاصر، مراجعه ساده به کتاب مقدس به عنوان منبعی که دارای مرجعیت و حجیت بی‌چون و چراست، دیگر ممکن نیست. او خاطر نشان می‌کند که در وضعیت حاضر نمی‌توان آموزه کتاب مقدس، به شکل سنتی را در ابتدای تأملات الهیاتی قرار داد، بلکه باید حجیت کتاب مقدس، نه به‌عنوان پیش‌فرض مسلم الهیات، بلکه باید به‌عنوان هدف آن، در نظر گرفته شود. درک او از ماهیت کتاب مقدس، بر اساس رابطه تاریخ ادیان با مکاشفه قرار دارد. از نظر او، تاریخ ادیان محل برخورد دعاوی دینی رقیب در باب حقیقت است. در این تاریخ، دین اسرائیل، که منجر به ظهور مسیحیت شد، اهمیت اساسی دارد. این امر به دلیل بصیرت‌هایی است که طی یک فرایند حاصل می‌شود. کتاب مقدس، از نظر پان‌برگ چون منبع این سنت است، دارای اهمیت است (استنلی و اولسان، ۱۹۹۲، ص ۱۹۶).

Archive of SID

ارزیابی عملکرد این سه متأله مسیحی را می‌توان در دو سطح انجام داد: سطح نخست در رابطه با رویکرد آنها نسبت به دستاوردهای عصر روشنگری است. سطح دوم، مربوط به خود دیدگاه و نظراتی است که این الهی‌دانان مطرح کرده‌اند.

امکان بررسی درستی یا نادرستی دیدگاه این متألّهان نیازمند تحقیق مفصل است که در این مقاله، مجال آن فراهم نیست. اما نسبت به رویکرد این الهی‌دانان باید گفت: این افراد کاملاً منفعلانه در مقابل عصر روشنگری عمل کردند و با پذیرش کامل دستاوردها و نتایج عصر روشنگری، درصدد تغییر و تحول در الهیات مسیحی برای همسان‌سازی آموزه‌های مسیحی با دستاوردهای عصر روشنگری برآمدند. لازمهٔ این رویکرد، زمان‌زدگی و عصری‌شدن دین است؛ یعنی این افراد و در ادامه، مکاتبی که بر اساس اندیشه‌های آنها شکل گرفته‌اند، در واکنش به یک یا چند مشکل، یا دغدغه‌ای عصری که در مقطعی از زمان در غرب مطرح بوده است، افکار و باورهای خود را شکل داده‌اند.

طبیعی است با گذشت زمان و رفع شدن آن دغدغه‌ها و نیازهای عصری، دیگر جا برای طرح بسیاری از مسائلی که توسط این مکاتب مطرح شده است، وجود نخواهد داشت.

در این روش منفعلانه، الهیدانان درصدد این نیستند که ببینند دین و الهیات مسیحی، خودشان مستقلاً چه چیزی برای عرضه دارند، بلکه آنها منابع الهیات مسیحی، بخصوص کتاب مقدس را در طراز و سطح انتظار جامعه (خواه درست و یا نادرست، خواه برآمده از یک نیاز واقعی، یا غیرواقعی) فهم می‌کنند. گویی، کتاب مقدس خود هیچ چیزی برای عرضه ندارد، بلکه این نیازها و انتظارات جامعه است که آن را به سخن‌وآدار می‌کند. لازمهٔ این روش، این است که متن کتاب مقدس ساکت باشد که این اشکالات خاص خودش را به دنبال دارد.

در اینکه الهی‌دانان باید نیازهای جامعه را در نظر داشته باشند و پاسخ به سؤالات جامعه بدهند، تردید وجود ندارد. اما این نباید به معنای تحمیل انتظارات و دیدگاه‌ها بر کتاب مقدس باشد. در این صورت، هر آنچه که جامعه می‌گوید و می‌خواهد، درست خواهد بود. لازمهٔ این امر، نسبت است. براین اساس، کتاب مقدس به‌عنوان کتاب هدایت، هیچ معنایی از خود نخواهد داشت.

علوم دیگر نیز نیازهای جامعه را برآورده می‌سازند. اما آنها معنا و محتوای آن علوم را از جامعه و انتظارات و مشهورات آن، به دست نمی‌آورند. هریک از علوم، اصول و مبادی و چارچوب خاص خود را دارند و بر اساس آن، به سؤالات و انتظارات جامعه پاسخ می‌دهند. درحالی که طبق روش و رویکرد این متألّهان، هیچ اصل و چارچوب خاصی برای آنها نمی‌توان تصور کرد. لازمهٔ این گونه رویکردها، این خواهد بود که خدا؛ یعنی محوری‌ترین عنصر در دین و الهیات، کنار گذاشته شود. چنان‌که در الهیات سکولار، یکی دیگر از مکاتب الهیات جدید مسیحی، چنین اتفاق افتاده است.

نتیجه‌گیری

Archive of SID
از مجموع آنچه گذشت، می‌توان به دست آورد که الهیات جدید مسیحی، حداقل در محدوده نظریاتی که در مقاله مطرح شد، کاملاً تحت تأثیر دستاوردهای عصر روشنگری شکل گرفته است. در حقیقت، در پایان عصر روشنگری وضعیت خطرناکی برای آموزه‌های اصلی مسیحیت به وجود آمد. تقریباً همه این آموزه‌ها بر کشتی تردید سوار شد و مسیحیت در شرف حذف شدن از باورها قرار گرفت. متألهان مسیحی به‌عنوان مدافعان حریم مسیحیت، خود را در وضعیت بحرانی یافتند. از یک‌سو، دستاوردهای جدید علمی را نمی‌توانستند نادیده بگیرند. از سوی دیگر، حفظ باورهای سنتی دیگر امکان نداشت. به همین دلیل، آنها چاره را در این دیدند که به نفع دستاوردهای جدید علمی، دست از قرائت سنتی از آموزه‌های مسیحی بردارند و همسو با مقتضیات جدید، قرائتی دیگر از این باورها ارائه کنند. نتیجه این امر، شکل‌گیری مکاتب جدید الهیاتی است. بر این اساس، تعمیم این ایده‌ها در فضای دینی دیگر، که دارای آن پیش‌زمینه‌ها و مشکلات نیست، به نظر از مسیر صواب بسیار دور است.

پی‌نوشت

۱. Peace of Westphalia معاهده صلحی که بر اساس آن به جنگ‌های خونینی که به مدت سی سال بین کاتولیک‌ها و پروتستان در اروپا جریان داشت، پایان داده شد.
۲. ساده‌دل یا کاندید (به فرانسوی *Candide*)، نام کتابی است که توسط ولتر نویسنده و فیلسوف فرانسوی نوشته شده است. این کتاب اولین بار در سال ۱۷۵۹ منتشر و در دوران حیات نویسنده، بیست بار تجدید چاپ شد.
۳. این اثر به بررسی مجموعه تلاش‌هایی می‌پردازد که برای تشخیص حیات عیسی از طریق مطالعه انتقادی در عهد جدید صورت گرفته و بحث خود را با ریماروس در دهه ۱۷۷۰م آغاز می‌کند و با ویلهلم ورده در سال ۱۹۰۱ پایان می‌دهد.
۴. رنان در این اثر، عیسی را درودگری شاعر مسلک و روماتیک تصویر می‌کند که شکوه‌مندترین تعلیم را بر زبان آورده و محبوب گروه ساده و در عین حال، شرافتمند پیروانش بوده است. در مواجهه با مخالفت‌ها، آرمان خویش را با اجرای معجزات تقویت کرد و با تأسیس شعیره جسم و خون خویش، پیروانش را مهبیای آن ساخت تا در قالب کلیسا متحد شوند و در پایان خویش را تسلیم مرگ کرد، ولی دین او خود را در زندگی پیروانش احیا می‌کند (فرگوسن، ۱۳۸۲، ص ۳۶).
۵. مسیح‌شناسی از پایین، در مقابل رویکرد مسیح‌شناسی از بالاست. در این رویکرد، ابتدا الوهیت مسیح فرض گرفته می‌شود و بعد به این سؤال پاسخ داده می‌شود که چگونه و به چه طریق مسیح انسان شد.

- باربور، ایان، ۱۳۶۲، *علم و دین*، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران، نشر دانشگاهی.
- ، ۱۳۹۲، *دین و علم*، ترجمه پیروز فتورچی، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.
- برانتل، جورج، ۱۳۸۱، *آئین کاتولیک*، ترجمه حسن قنبری، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- براون، کالین، ۱۳۸۵، *فلسفه و ایمان مسیحی*، ترجمه طاطه‌وس میکائلیان، تهران، علمی و فرهنگی.
- بولتمان، رودولف، ۱۳۸۵، *مسیح و اساطیر*، ترجمه مسعود علیا، تهران، نشر مرکز.
- پان‌برگ، ولفهارت، ۱۳۸۶، *درآمدی به الهیات نظام‌مند*، ترجمه عبدالرحیم سلیمانی اردستانی، قم، مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب.
- دورانت، ویل، ۱۳۷۵، *تاریخ فلسفه*، ترجمه عباس زریاب، تهران، نشر کتاب‌های جیبی.
- رام، برنارد، بی‌تا، *علم تفسیر کتاب مقدس در مذهب پروتستان*، ترجمه آرمان رشدی، بی‌جا، آموزشگاه کتاب مقدس جماعت ربانی.
- رنдал، هرمن، ۱۳۷۶، *سیر تکامل عقل نوین*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی.
- فرگوسن، دیوید، ۱۳۸۲، *رودولف بولتمان*، ترجمه انشاءالله رحمتی، تهران، گام نو.
- کاپلستون، فردریک، ۱۳۶۷، *تاریخ فلسفه از دکارت تا لایبنیتس*، ترجمه غلامرضا اعوانی، تهران، علمی و فرهنگی.
- کاسیرر، ارنست، ۱۳۷۲، *فلسفه روشن‌اندیشی*، ترجمه نجف دریابندری، تهران، خوارزمی.
- کانت، ایمانوئل، ۱۳۷۶، *در پاسخ به پرسش روشنگری چیست؟ روشن‌نگری چیست (نظریه‌ها و تعریف‌ها)*، ترجمه سیروس آرین‌پور، تهران، آگه.
- کالوی، آلن، بی‌تا، *پان‌برگ: الهیات تاریخی*، ترجمه مراد فرهادپور، تهران، صراط.
- گلدمن، لوسین، ۱۳۷۵، *فلسفه روشنگری*، ترجمه شیوا کاویانی، تهران، فکر روز.
- لین، تونی، ۱۳۸۰، *تاریخ تفکر مسیحی*، ترجمه روبرت آسریان، تهران، روزفرزان.
- مک‌گراث، آلیستر، ۱۳۸۴، *درسنامه الهیات مسیحی*، ترجمه بهروز حدادی، قم، دانشگاه ادیان و مذاهب.
- مولاند، جورج، ۱۳۹۰، *علم و ریاضیات از رنسانس تا دکارت*، در تاریخ فلسفه راتلج، ترجمه حسن مرتضوی، تهران، چشمه.
- واینر، فیلیپ پی، ۱۳۸۵، *فرهنگ تاریخ اندیشه‌ها*، گروه مترجمان، تهران، سعاد.
- هوردرن، ویلیام، ۱۳۶۸، *راهنمای الهیات پروتستان*، ترجمه طاطه‌وس میکائلیان، تهران، علمی و فرهنگی.
- Hatch Abdreus, Donald, 1971, *Enlightenment, in: Encyclopedia Britannica*, U.S.A, William Benton Chicago.
- Kramer, Samuel Noah, 1972, *Enlightenment, in The Encyclopedia Americana*, New York, Americana Corporation.
- Malherbe, Michel, 2006, *Reason, In The Cambridge History of Eighteenth- Century Philosophy*, ed. By Knud Haakonssen, Cambridge University, Press.
- Stanley Granz, & Olson, Roger E, 1992, *Twentieth- Century Theology*, God and the World in Transitional Age. D. K, IVP .
- Wood, Alien W, 1995, Enlightenment, in: ed., Mircea Eliade, *The Encyclopedia of Religion*, New York, Macmillan.